Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 💔🔪

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل پانزدهم

شی-هه جون متظاهر

موشی رویش را برگرداند و با لحنی خشک گفت "من هیچ علاقه ای بهش ندارم."

خدمتکار گو مانگ را داخل کشاند.

گو مانگ با قفل فلزی که به گردنش بسته شده بود از سایه ها بیرون امد و مسیر اتاق را جرنگ جرنگ با پاهای برهنه طی کرد.

اینبار با دفعه پیشی که مو شی او را دیده بود فرق داشت؛ ان موقع گو مانگ بسیار ارام بود، گویی انجا را قلمرو خود میدانست؛ بدین ترتیب مو شی کوچکترین پریشانی ای در او ندیده بود. در این لحظه،گرچه مثل قبل ارام بنظر میرسید اما عضلاتش سفت و منقبض شده و نگاه نافذی که پشت مژه های بلندش پنهان شده بود با تهدید از روی چهره ها عبور میکرد.

ناگهان سیر نگاهشان با هم تلاقی کرد.

قلب مو شی آرام لرزید.

او میدانست وضعیتش در حال حاضر مناسب نیست؛ اگر گو مانگ ناگهان ماجرای ملاقات قبلی شان در خانه باغ لو می را پیش میکشید،شاید تاثیر چندانی نمیگذاشت اما نمیشد ان را اتفاقی خوب در نظر گرفت.

اما علیرغم استدلالش، قسمتی پنهان در قلبش بی قراری کرد و امیدوار بود که گو مانگ عکس العملی متفاوت از نگاهش به دیگران به او نشان دهد.

اما متاسفانه، گو مانگ او را نا امید کرد.

گو مانگ کوچکترین علاقه ای به او نشان نداد، بنظر میرسید مو شی را هم فقط یکی دیگر از ان مهمانان عجیب و غریب به حساب میاورد. چشمانش ثانیه ای بیش روی صورتش نماند و بدون توجه سیر نگاهش را تغییر داد.

"....." مو شی با چهره ای گرفته و ناراحت یک فنجان یشمی ظریف را از روی میز برداشت، نگاهش را پایین انداخت و بیصدا شروع به چرخاندن ان میان دستانش کرد.

"اه، انگار نه انگار یه روی به عنوان هیولای محراب میشناختنش." لبخندی مصنوعی روی صورت مورونگ لیان چسبیده بود، "گو مانگ، نگران چی هستی؟ تو از بچگی تو عمارت من خدمت میکردی، چیه برگشتن به یجای اشنا انقدر ترسناکه؟"

"بیا." مورونگ لیان با اشاره او را صدا کرد "بیا اینجا."

گو مانگ اهسته دو قدم به جلو برداشت، نگاهش به بخوردان جلوی مورونگ لیان افتاد. به محض انکه اندکی جلوتر امد، بوی خلسه اور بینی اش را تحریک کرد و باعث شد عطسه کند. یک مرتبه سرش را برگرداند و فرار کرد.

مورونگ لیان انتظار نداشت که او ناگهان سرکشی کند، وقتی به خود امد به تندی گفت "بگیریدش!"

هسته معنوی گو مانگ نابود شده بود، اما همچنان توانایی جسمی و جنگی بالایی داشت. جفت پاهای بلندش بالا اورد و به سرعت سه چهار نفر را با لگد نقش زمین کرد سپس یک دست را تکیه گاه خود قرار داد و همچون یوز در هوا جهید، با سرعت برق از کنار خادمانی که سعی داشتند بازویش را بگیرند گذشت و با قدرت روی زمین فرود امد.

گو مانگ ذاتا قدرتمند بود؛ حرکاتش برای کسی که نیروی معنوی نداشت بسیار وحشیانه بود.

گو مانگ حریفانش را با لگد در هوا پرت کرد، سرش را برگرداند و نگاهی به انها انداخت، گونه اش را خاراند، سپس برگشت و به فرار ادامه داد.

"*و در اخر، یه شیر زخمی قویتر از یه کله کفتاره*... با اینکه ژنرال گو قدرت گذشته رو نداره، بازم عُرضش از یه مشت لاتِ چماق به دست بیشتره." این را گفت و به مو شی نگاه کرد "نظر تو چیه شی-هه جون؟"

مو شی دست به سینه گوشه صندلی تکیه داد. مورونگ لیان را نادیده گرفت و در عوض مشغول دیدن گو مانگ شد که دورتادور سالن میدوید و همانطور که از حملات جاخالی میداد فرار میکرد. پایه گو مانگ در هنرهای رزمی انقدر قوی بود که خادمان عمارت وانگشو تلاش بسیاری کردند تا بر او چیره شوند؛ درحالیکه از سر و روی شان عرق میریخت و کتک خورده و زخمی بودند نزد مورونگ لیان امدند.

"سرورم، گرفتیمش."

"نگاشون کن چوری مثل گاو نفس نفس میزن! خیرسرتون اون کسیه که هسته معنویش از بین رفته نه شما احمقای بی مصرف!"

خدمتکار بلافاصله سرش را تا نوک پا -یا شاید بیشتر- خم کرد و درحالیکه با اضطراب اب دهانش را قورت میداد بر خود لرزید.

خوشبختانه مورونگ لیان علاقه ای به گوشمالی دادن انها نشان نداد و در عوض تکانی به استین هایش داد و با بی حوصلگی گفت:"بیارش."

گو مانگ را دوباره به وسط سالن بازگرداندند. مقاومت شدید گو مانگ خادمان را مجبور ساخت تا او را با طلسمی اسیر کنند و تا صندلی کشان کشان ببرند.

"زانو بزن!"

گو مانگ از زانو زدن خودداری کرد، گروهی که او را نگه داشته بودند لگدی به پشت زانوهایش زدند و او را روی زمین انداختند.

دهان، بینی، گردن، شکم و زانویش محکم توسط سیم های سیاه بهم پیوسته و فناناپذیر بسته شده بود،در چشمانش خشم و آشفتگی بوضوح دیده میشد؛ روپوش گشادش از هم باز شده و سینه پهن و روشنش را به نمایش گذاشته بود.

مورونگ لیان از تخت چوبی خود پایین امد، و با دستی که هنوز قاشق نقره را نگه داشته بود پودر معطر را هم زد، خم شد و با دقت به گو مانگ خیره شد :"چانگهوا هر چقدرهم بزرگ باشه بازم گوشه به گوشش متعلق به خاندان منه ..... ژنرال، کجا میخوای بری؟ اصن کجا میتونی بری؟"

وقتی حرفی که میخواست بگوید را تمام کرد، ناگهان دستش را بلند کرد و سیلی محکمی در صورت گو مانگ کوبید.

سیلی با صدای بلندی در سالن طنین انداخت و پنج رد قرمز بر گونه گو مانگ بر جا گذاشت.

گو مانگ چنان سخت سیلی خورد که سرش چرخید و همانجا بیصدا نشست؛ و برعکس این مژه های مو شی بود که اهسته لرزید.

"دوساله دارم قوانینو تو سرت فرو میکنم، ولی هنوز هیچی یاد نگرفتی."

مورونگ لیان خودش را صاف کرد، سپس رایحه باقی مانده روی نوک قاشق را بو کشید. و یک مرتبه چشمانش را چرخاند تا به مو شی نگاه کند.

"اوه شی-هه جون، من شنیدم تو کنترل خارق العاده ای رو ارتشت داری. اولش وقتی فرماندهی ارتش وانگبا رو که گو مانگ ول کرده بود به عهده گرفتی، خیلی از سربازای کهنه کار میخواستن شورش کنن اما با سوگندی که تو مقابلشون خوردی مجاب شدن. خب، از اونجایی که خیلی کاردرستی، بیا از طرف من به این سرلشکر سابق ارتش وانگبا درس بده، بزار از تجربیاتت درس بگیره."

وقتی این را گفت دستش را تکان داد و به خدمتکار اشاره کرد تا گو مانگ را روبه روی مو شی ببرند.

"حالا که حرفش شد، اون قبلا تو سینه ژنرال مو خنجر فرو کرده، بنظرت نباید کاری کنیم تقاص جنایتی که در حقت کرده رو پس بده؟"

مورونگ لیان اهسته گفت :"در حال حاضر، تو چاقوی قصابی ای و اونم یه گوشت قربونی که برای تیکه تیکه کردن جلوت اوردن. راحت باش و هر چقدر دلت میخواد شکنجش بده. *از خودت پذیرایی کن شی-هه جون.*"

جملات پیچیده زیادی وجود نداشت که گو مانگ بتواند ان را درک کند، نمیدانست چاقو قصابی یا گوشت قربانی چه معنایی دارد. اما با کلمه "شکنجه" بخوبی اشنا بود؛مثل سگی کتک خورده که با دیدن چوب وحشت میکند،با شنیدن کلمه *شکنجه* تمام بدنش به لرزه افتاد،و چشمانش گشاد شد. او روی زمین افتاده بود و نمیتوانست مو شی را که پشت سرش ایستاده ببیند. خادمان خانه دو طرفش را گرفته و او را جلو میراندند،گو مانگ از خود مقاومت نشان داد و به سختی تلاش کرد تا سرش را

به عقب برگرداند اما سیم های فنا ناپذیر سرش را محکم تر در جای خود نگه داشت؛ زنجیر های اهنی ای که بین دنداهایش گیر کرده بود در پوستش فرو میرفت و نفس کشیدن را برایش مشکل میکرد.

برای یک لحظه نگاه تمام افراد حاضر در سالن روی مو شی و گو مانگ ثابت ماند.

یو چنچینگ با دست جلوی چشمانش را گرفت و در حالیکه از لا به لای انگشتانش دزدکی نگاه میکرد گفت:" ژنرال مو من میدونم بین شما دوتا کینه و دشمنی وجود داره اما تو اصلا نباید جلوی من ادم بکشی، خب؟ من هنوز بچه ام!"

"....."

مو شی چیزی نگفت، اهسته خم شد و روی یک پا زانو زد، ارنجش را بر ان تکیه داد؛ با دست دیگرش که با دستکش چرم مشکی پوشیده شده بود چانه گو مانگ را فشرد و ان را بالا اورد.

دهان گو مانگ با زنجیر اهنی بسته شده بود، حتی قادر نبود دشنام دهد؛ تنها با خشم به او مینگریست و وحشیانه زیر زنجیر ها دست و پا میزد؛ با حرکاتش صدای جرنگ جرنگ در سالن میپیچید.

در یک ان، احساسی عجیب قلب مو شی را لرزاند. خودش هم نمیدانست چرا،اما وقتی گو مانگ را دید که با ظاهری اشفته اینطور به زنجیر کشیده شده، مو به تنش سیخ شد.

آیا این لرزش ناشی از هیجان شکار طعمه اش بود که زیر پایش دست و پا میزند؟ یا از رفتار بزدلانه او خشمیگن بود؟ یا شاید احساس دیگری بود؟

نه میدانست و نه میخواست بداند.

مردمک های تیره و سردش با تحقیر به او خیره ماند؛ زیر نور لرزان، نگاهش از ظاهر وحشی اما رقت انگیز و رنجور گو مانگ پر شد.

"....."بعد از مدتی طولانی مو شی چشمانش بست و بلند شد "ببریدش."

"هم؟ شی-هه جون منظورت از اینکار چیه؟"

موشی رویش را برگرداند و با لحنی خشک گفت "من هیچ علاقه ای بهش ندارم."

مورونگ لیان خندید:"پس اینجوریه. فکر میکردم دست گذاشته باشم رو نقطه ضعف شی-هه جون و باعث شم اینطور ناراحت شی." این را گفت سپس مقداری پودر به پیپی که در دست داشت اضافه کرد، چشمانش را باریک کرد و عمیقا ان را تو کشید، با حالتی خمار از گوشه چشم نگاهی به ان طرف انداخت.

"ولی من واقعا شی-هه جونو تحسین میکنم. علیرغم اینکه این همه ساله درگیر امور نظامی هستی، هنوز مثل گذشته نجیب و پاک موندی. هیچ کدوم از این مردها یا زنها با این همه زیبایی به چشمت نیومدن. فقط از رو کنجکاوی میپرسم، کدوم حوری بهشتی دقیقا لیاقت توجه تورو داره، هم؟"

مو شی ساکت ماند و رنگ صورتش تیره شد.

یو چنچینگ که دید جو بین اندو متشنج شده، سرش را خاراند و با تردید قدمی به جلو برداشت تا حرفشان را قطع کند.

مو شی بدون انکه سرش را بچرخاند گفت:"دور وایسا."

".....اوه."

"به نفعته اینکارو بکنی." چشمان مو شی مانند تیغه شمشیر برق زد؛ نگاه خشمگینش از میان ابری از دود غلیظ نفوذ کرد و روی مورونگ لیان ثابت ماند.

به دلیل کشمکش های طولانی ای که بر سر قدرت بین خانواده های انان وجود داشت، مورونگ لیان چشم دیدن هیچکس از خاندان مو را نداشت، این بود که از زمان جوانی دائما سعی میکرد برای موشی دردسر درست کند،و همیشه در پی این بود که بفهمد چه چیزهایی او را خوشحال یا ناراحت میکند تا نقاط ضعفش را بدست اورد. این بارِ اول یا دومش نبود که سعی میکرد با ترفند های مختلف و اشارات غیر مستقیم افکارش را بخواند.

مورونگ لیان لبخند زد و همانطور که انتظار میرفت موضوع را چسبید و به پرسش ادامه داد:"جواب سوالمو ندادی، میدونی که؟.... خونه باغ لو می من خیلی بزرگه و همه نوع مرد یا زن برای هر سلیقه ای توش پیدا میشه؛ تعدادشون به بیشتر از صد نفر میرسه... با اینحال، حتی یکیشون هم نتونسته نظرتو جلب کنه، شی-هه جون؟"

"..... این مسئله شخصیه منه و به تو هیچ ربطی نداره."

مورونگ لیان با خونسردی با انگشتان نفریت[1]مانندش ضربه ای بر پیپ قیرگون زد، نفس را داخل کشید و لحظه ای بعد دود را بیرون فوت کرد:"اه، شی-هه جون، یه ذره انعطاف به خرج بده، نیازی نیست انقدر سخت بگیری. میدونم برای اعتبارت خیلی ارزش قائلی، اما بنظر من تا وقتی زنده ایم باید از زندگی لذت ببریم. تمام اون چیزای بی معنی مثل اخلاقیات و شرافت فقط واسه چند روزه...."

[1] نفریت یه نوع سنگه (نوع کم ارزش تر یشم)

همانطور که حرف میزد دوباره پفی کرد و دود ماتی را از دهانش بیرون داد. لبخندی که پشت ان دود غلیظ ظاهر شد از چشم مو شی دور ماند. مورنگ لیان با محو شدن ابر دود اهسته گفت:

"دیدی؟ تو یه لحظه از بین رفت."

مو شی با لحنی سرد گفت: "فکر میکنی بخاطر اعتباره؟"

"شی-هه جون،تو از چه مرد چه زن فاصله میگیری،اگه بخاطر حفظ اعتبارت نیست، پس بخاطر چیه؟"

مو شی با بی اعتنایی جواب داد :"بخاطر بیماریه وسواسمه.[۲]"

مورونگ لیان برای لحظه ای ساکت ماند، چشمانش را باریک کرد و جریان نازکی از دود را از بین لبهایش بیرون داد.

کشمکش بین ان دو مدتی طول کشید. مورونگ لیان سرش را چرخاند و نیشخند زد،دوباره روی تختش دراز کشید:"ادم های تمیز، ها؟چه کسل کننده." بعد از گفتن این حرف، دستش را تکان داد و بقیه مهمانانش را صدا زد:

"تا اونجا که میتونید از خودتون پذیرایی کنید. اگه میخواید خوش بگذرونید پس برید به کیف و حال خودتون برسید، تعارف نکنید."

"بعد از ضیافت امشب، اگه یکی از خانمای تو بغلتون هنوز بهوش باشه من اینطور برداشت میکنم که کمراتون قدرت نداره و بنیه تون ضعیفه... و اگه دیگه خونه باغ لو می من سرگرمتون نکرد نگید چرا."

---

[۲] دقیق ترش: مایسوفوبیا یا الودگی هراسی

خدمتکار نزدیکتر شد و با تردید پرسید:"سرورم، پس .....من گو مانگو ببرم یا بزارم همینجا بمونه؟"

"بزار باشه، چرا ببریش؟" مورونگ لیان پوزخند زد:"هرچند شی-هه جون هیچ علاقه ای بهش نداره ولی این دلیل نمیشه بقیه نخواسته باشن باهاش بازی کنن." نگاهی به مو شی انداخت:"شی-هه جون،گو مانگ یه ذره ام برات اهمیتی نداره، درست میگم دیگه؟"

"اگه واقعا نمیخوایش، پس میزارم برادرام تا دلشون بخواد باهاش حال کنن."

"....."

مورونگ لیان با دیدن اینکه مو شی همچنان هیچ توجهی به او ندارد لبخند زد، چشمانش همچون پوست مار برق زد. سرش را تکان داد:"خیلوخب." اهسته روی شانه گو مانگ زد :"این مرد زشت و کثیف لیاقت شی-هه جونو نداره، برای همینه که دیگه نمیخوادش.پس بیاین بیشتر تحقیرش کنیم و بزاریم همه اربابای جوون ازش لذت ببرن."

همه از این حرف به وجد امدند. درواقع اگر انها میخواستند یک بانوی روسپی عادی را جلوی بقیه مسخره کنند، ممکن بود تا حدی از انجام اینکار خجالت بکشند اما تحقیر گو مانگ پیشنهادی بود که به سرعت مورد استقبال قرار گرفت.

چه کسی از گو مانگ خواسته بود تا خائن چانگهوا شود؟

در یک لحظه تمام ان تهذیبگران مست دور گومانگ را گرفتند و به این فکر میکردند که از چه راه های زشت و بیرحمانه ای که میتوانند او را تحقیر کنند.

یکی از انها دریافت که گو مانگ گرسنه بنظر میرسد و یک تکه گوشت دنده که در سس پخته شده بود جلویش انداخت :"اگه گشنه ای، بخورش."

غریزه حیوانی گو مانگ بیدار شد و چند بار دور تکه گوشت چرخید؛ نتوانست بیش از این گرسنگی را تحمل کند، ان تکه گوشت را برداشت و نزدیک نوک بینی خود اورد.در ابتدا با تردید ان را بو کشید و وقتی مطمئن شد مشکلی ندارد، دهانش را باز کرد، قسمت کوچکی از ان را گاز زد و جوید. جفت چشمانش با احتیاط روی اربابان جوان رو به رویش متمرکز شده بود.

وقتی مو شی از گوشه چشمانش این صحنه را دید احساس کرد قلبش از تپش ایستاده، چاره ای نداشت جر اینکه نگاهش را دور کند. رویش را برگرداند اما نمیتوانست صداهای ازاردهنده ای که مانند سوزن در گوشش فرو میرفت را نشنود.

"هاهاهاهاها،ژنرال گو،میدونم میگن حیوونی، ولی جدی جدی استخوون برداشتی بخوری؟"

تک تک اربابان جوان از خنده منفجر شدند.

"مگه قبلا تمیز بودن رو دوست نداشتی؟ پس چرا الان چیزی که انداختن رو زمینو میخوری؟"

"نچ نچ راس میگه، ژنرال گو، خجالت نمیکشی؟"

صدای قهقهه های شیطانی شان به حدی بلند بود که میتوانست سقف را واژگون کند، اما گو مانگ توجهی به انان نداشت؛ فقط بیصدا ان تکه گوشت ابدار را به نیش میکشید و طولی نکشید که از ان چیزی باقی نماند.

لب هایش را لیسید سرش را بلند کرد، نگاهش از ان قیافه های نحس و مضحک عبور کرد و روی لیوان و بشقاب های میز ضیافت فرود امد. مقدار زیادی تکه بزرگ و یکدست از گوشت خوک سرخ شده مانند یک برج کوچک روی هم چیده شده بود. ان تکه گوشت های چرب و لذیذ در یک لایه ضخیم سس خوابانده شده و بوی معطر روغن قرمز و چاشنی بخوبی به مشام میرسید. گو مانگ مدتی بیصدا به ان خیره ماند سپس ناگهان گفت:"بده."

از وقتی که وارد اتاق شده بود این اولین بار بود که عادی صحبت میکرد؛ تک تک اربابان جوان را تا حدودی هیجان زده شدند، انگار کودکی برای اولین بار به حرف امده باشد.

"بهت چی بدیم؟"

گو مانگ با قیافه ای همچون حیوان وحشی که برای غذا التماس میکند گفت:
"گوشت بده."

جمعیت با صدای بلند خندید:"هاهاهاها، نگاش کن، خوب بلده چطوری برای گوشت التماس کنه!"

"هیچی حالیش نیست ولی میدونه گوشت چیه. الحق که هیولای محرابه! هاهاها."

یکی از اربابان جوان که نشسته بود پرسید :"میخوای بخوری؟"

گو مانگ به نشان تایید سر تکان داد.

ان ارباب جوان واقعا تکه ای گوشت برداشت،یک جفت چوب غذاخوری یشمی در ان فرو کرد و به دست گو مانگ داد. گو مانگ ان را گرفت و همین خواست گوشت را بخورد، ان ارباب جوان یک مرتبه خنده ای سر داد و گفت:"سگی که عهدشکنی کرده و به فرمانروای ما خیانت کرده،میخواد گوشت بخوره؟ تو خواب ببینی!" وقتی این را گفت، انرژی معنوی ای که در نوک انگشتانش متمرکز شده بود اهسته حرکت کرد و در یک ان ان تکه گوشت گرمی که گو مانگ در دست داشت در ابری از دود سیز ناپدید شد.

گو مانگ از این اتفاق جا خورد، با حالتی احمقانه مدتی به دستانش خیره ماند و انها را چند بار پشت و رو کرد. سپس سرش را خم کرد و روی زمین را گشت، وقتی مطمئن شد که گوشتی وجود ندارد، سرش را کج کرد و با سردرگمی گفت:
"گوشت گم شد."

در اتاق کناری، دسته از مردان سعی داشتند در به سخره گرفتن او از یکدیگر پیشی بگیرند.

"خوردن یه لقمه غذا آسون نیست، مگه نه؟"

یکی از انها سرکه، شراب و سس را در ظرف شراب با هم مخلوط کرد و به سمتش گرفت :"بیا یکم از این شراب ناب بچش، هاهاهاها."

گو مانگ مدت ها بود که گرسنه و تشنه مانده بود، پس علیرغم اینکه به انها اعتماد نداشت، ظرف شراب را گرفت و بو کشید. احساس کرد که بوی عجیبی دارد بنابراین با احتیاط ان را لیسید.

بعد از لحظه ای سکوت، ان را پوووف کنان بیرون تف کرد و مستقیم روی صورت ان مرد پاشید.

"....."

بعضی از انها از خنده روی زمین پهن شده و لگد میانداختند در حالیکه برخی دیگر با هیجان به فکر راه دیگری برای مسخره کردن او بودند.

ارباب جوانی که در صورتش تف شده بود احساس کرد ضایع شده و بشدت خشمیگن شد. بعد از انکه صورتش را با دستمال پاک کرد، جلوی لباس گو مانگ را چنگ زد و وحشیانه سیلی ای در گوش او نواخت و زبان به ناسزا گشود:"من یه چیزی بهت دادم کوفت کنی، اون وقت برای من پرو بازی درمیاری! تو که تا هفت جد و ابادت گشنه بودنو چه به مشکل پسندی؟"

گو مانگ که کتک خورده بود بلافاصله متقابلا حمله کرد، اما پادشاهی لیائو ذهنش را نابود کرده و قدرت معنوی او را از بین برده بود.او در مقابل ان تهذیبگر شانسی نداشت، و طولی نکشید که گردنش توسط ان زنجیر هایی که در تلاش برای رهایی از انان بود کشیده شد؛ نمیتوانست کاری کند جز اینکه با خشم به حریفش خیره شود.

حالت چشمانش درست مثل گرگ بود.

"حالشو جا بیار، تا میخوره بزنش!"

"اره، لت و پارش کن!"

مگر کسی هم بود که از گو مانگ متنفر نباشد؟ خصوصا امروز که مو شی و مورونگ لیان هم حضور داشتند، اربابان جوان میخواستند با خیالات پلید خود برای ان دو ارباب بزرگ خوش خدمتی کنند. تک تک انها با بیرحمی طلسم هایشان را اجرا کردند؛ تا وقتی او را نمیکشتند، مرگبار ترین طلسم ها را برای عذاب دادن او انتخاب میکردند. بارانی از نفرین ها بر سر گو مانگ بارید و را مورد حمله قرار داد.

طولی نکشید که گو مانگ زیر فشار ازار و اذیت های انان برای نفس کشیدن دست و پا زد.نمیدانست چرا این افراد اینچین از او بیزارند. میخواست حرف بزند اما دهانش پر از خون بود.

چندین نفر احساس کردند که این حد از شکنجه به اندازه کافی راضی کننده نیست. ظرف ناتمام شراب را برداشتند و با وحاقت تمام چندباری در ان تف انداختند، سپس فک گومانگ را گرفتند تا با زور دهانش را باز کنند:"دهنتو باز کن! قورتش بده!"[۳]

"تا ته سر بکش! یا همین الان همشو میخوری یا فکر بیرون رفتن از اون درو از سرت بیرون میکنی!"

گو مانگ با توهین های این گروه از فرزندان اشراف ثروتمند و قدرتمند محاصره شده بود.

برخی به امید انکه شی-هه جون را خشنود سازند تلاش خود را در شکنجه او دو چندان کردند...که ناگهان صدای بـــــنـــــگ بلندی از گوشه اتاق انها را از جا پراند.

همه یک باره سر خود را برگرداندند....

---

[۳] غرغری از متربیم سول: باید بگم موقع ترجمه این چپتر واقعا اعصابم به هم ریفت و حالم بشرت بد شد،باااااااشه! بسه دیگه! قشنگ فهمیدم این دختره میت بون مرض داره، خوشش میاد اینجور بنویسه و زجر بره!!! ساریسمی...

مو شی که سرش به کار خودش بود و بیصدا با لیوان شراب خود بازی میکرد، ناگهان برخاست. فنجان یشم را به سمت میز پرتاب کرد و نگاهش را بالا اورد....

با چهره ای بشدت ترسناک و خشمیگن به انها خیره شد.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: انتخاب گو مانگ

چرا گو مانگ نجات خودش را انتخاب نکرد!؟ مگر الان طبیعتی گرگ مانند نداشت؟

مو شی به یکباره واکنش نشان داد، برق و نور در دستش بهم پیوست و به سمت خنجرِ بر افراشته مورونگ لیان پرتاب شد.

"تمومش کن!"

اما دیگر خیلی دیر شده بود.....

هشتگ # مینی تئاتر:

آ-لیان: هه هه هه هه، خب خب خب.....اینجا یکی هست که باید تقاص ظاهرسازیشو پس بده. مگه تو نگفتی برات مهم نیست؟ پس چرا فنجونو پرت کردی؟

مو شی: از دستم لیز خورد.

ارباب های جوان: بیا بیا گو مانگ، بیا یه تیکه گوشت دیگه بخور...

مو شی: .....

آ-لیان (چشماشو ریز کرده): ژنرال مو، میخوای بگم برات فنجون غیرقابل لغزش بیارن؟